

پیشروان روانشناسی فنکسیونل^(۱)

روان‌شناسی فنکسیونل که توسط جیمز (۲) از امریکا با رو با آمده همان روانشناسی معمولی است با این تفاوت که جنبه عملی یعنی برآگهانیسم (۳) و ذیست‌شناسی یعنی بیولوژیک (۴) آن کامل‌تر است مثلاً رابطه اندیشه‌یدن و زندگانی در سیستم روان‌شناسی فنکسیونل بیشتر بر پایه این اصل است که مافکر می‌کنیم برای زندگانی کردن و نه بر عکس واهیت عمل (۵) که در این مثال همان زندگانی است بیش از فکر کردن است.

جای تعجب است که روانشناسی هربرت سپنسر (۶) که سرتاسر آن بر پایه ذیست‌شناسی گذاشته شده جنبه فنکسیونل ندارد؛ منظور غافی سپنسر دو شنکردن این موضوع است که «تحول معنوی» جز از راه پیشرفت تدریجی سازگاری شخص با محیطی که در آن زندگانی می‌کند ممکن نیست و در اینکار نیز توجه اصلی او ترسیم نقطه عمومی تحول است و کاری به تحقیق در جزئیات فعالیتهای معنوی ندارد.

از ملاحظه کتاب مشهور یکه سپنسر در ۱۸۶۱ درباره تربیت‌گذاشته معلوم می‌شود که روان‌شناسی تربیتی او جنبه فنکسیونل ندارد. مؤلف معتقد است که تعلیم و تربیت باستی خود را با پیشرفت طبیعی تحول دماغی (۷) همساز و بکنواخت نماید، یعنی باستی تحصیل را خوش آینداست مفید تراست. آیند نمود زیرا بدون شک آن نوع کار فکری که در هر سن خوش آینداست مفید تراست. تردیدی نیست که سپنسر قبل از هر چیز متوجه این تحول روحی (مثلاً نشان دادن اشیاء باطفال از ساده بر کب و از محسوس به مجرد و غیره) بوده و شاید متوجه نشده است که بخصوص در حالیکه کودک احتیاج بشناشانی چیزی دارد طرف آن جلب می‌شود معلمک یاد آور شده که علت اینکه کودک ضمن تحول روحی خود نسبت بچیزهای خصوص کنجدکار می‌شود در اینجا است که آن چیز برای پیشرفت او ضرری است. این یکی از

-
- ۱- Fonctionnelle
 - ۲- W. James
 - ۳- Pragmatique
 - ۴- Biologique
 - ۵- Pragmatisme
 - ۶- Herbert Spencer
 - ۷- Développement mentale

موارد بست که روان شناسی سپنسر را باصول فنکسیونل نزدیک میکند.
روان شناسی سپنسر که از نظر فنکسیونل مورد بحث ماست همچ تأثیری در روان شناسی آلمانی نداشته است.

ولی بدون تردید در جیمس تأثیر کرده است. زیرا جیمس میگوید که عقیده مطابقت و سازگاری روابط داخلی با روابط خارجی با آنکه نهایت ابهام دارد ولی بازهم روان شناسی سپنسر بادحالات دادن چنان در محیط روابط واقعیش بر اتاب مفید تراز روان شناسی استدلایلی کهنه است که روح را یک وجود مجزا و قائم بالذات تصور میکند. مقدمات اصول پراغماتیسم (یعنی مقدم بود عمل بر ماهیت) پیش از آنکه خود جیمس توجه داشته باشد در او تأثیر کرده بود و ما میتوانیم بدون آنکه وارد بحث در منشأ پراغماتیسم او بشویم با بادآوری دونکنه زیر منظور خود را روشنتر بیان کنیم:

یکو آنکه سرتاسر آئین پرستیان که جیمس در دامن آن پروردش یافته بود آغشته بتمايلات پراغماتیسم است و این کیفیت متناقض با تاکیدی است که جیمس در باره Dialectique, intellectualiste, Scolastique, Dogmatisme و افکار و افکار داده و همچنین به عرفان میکند. دیگر اینکه تحصیل علوم طبیعی (که با Agassiz انجام داده بود) در او نسبت به اندیشه های مجرد نفرتی ایجاد کردو اورا متمایل بروش عینی یعنی (Objective) کرد. در هر صورت جیمس باعث رواج روان شناسی فنکسیونل در کشور انگلستانی است.

هم سن و معاصر او G.T.Ladd ر. کتاب «اصول روان شناسی فیزیولوژیک (۱)» که در ۱۸۷۷ بطبع رسید از مهم روایان شناسی که بر پایه تریست شناسی گذاشت شده باشد و همچنین از این نظریه که «کار فکر ساز کار است» دفاع کرد. در صورتیکه کتابهای استانی هال (۲) که از عقاید تریست شناسی اشبع شده بود با وجود این فنکسیونل بودن آنها از نقطه نظر دیگر است. مفهوم های بیواژیکی برای هال ولادیکی نیست. هال بیشتر متکی بقواین بیوژنتیک (۳) و تجدید حیات (۴) است حتی در زندگانی معنوی بشر و هم چنین متعقد باصل بقای تأثیرات سالهای اولیه یعنی دخالت مفهوم بزاد در زندگانی فردی است با وجود این باید بادآوری نمود که گرجه و بلیام جیمس با مقامات و مخزن اینهاى -

۱- Physiologique.

۲- S. Hall.

۳- Biogénétique

۴- Reviviscence

که در باره تعلیم و تربیت تهیه کرده نائز قابل لاحظه ای در روحیه جوانان کرده است ولی با اینهمه اصول تعلیم و تربیت فنکسیونل را چنانکه باید و شاید بطور وضوح عرضه نکرده است.

مساما در کتاب **گفتگوهای تعلیم و تربیتی خود** (۱) جیمز کودک را بعنوان مؤثری معرفی میکند که برای سازگاری با محيط خود فعالیت مینماید و همچنین دانستگی را بعنوان عامل مبنی برای فراهم ساختن زمینه رفتار معرفی میکند و نشان میدهد که روان شناسی فوائدی برای روش کردن جنبه علمی فعالیت بشری که مدتها مجهول بوده است دارد ولی در استعداده از جنبه سرشار عملی که پایه روان شناسی اوست کوتاهی کرده است.

این قسمت را جان دوی (۲) که هفده سال از او جوان تر بود عملی کرد و او بجای اینکه از راه زیست شناسی وارد روان شناسی شود از راه فلسفه وارد شد روان شناسی را به عنوان نظریه های شناسائی بررسی کرد . بنظر او اندیشه برای تصحیح علمی است و نظریه های منطقی یا اخلاقی مانند آلاتی هستند که برای این ساخته شده اند که ما بتوانیم بهترین شکل رفتار را کشف کنیم . این مکتب را مکتب استرومانتالیسم (۳) میخواهند که در حقیقت شکل دیگری از برآ گماتیسم است . او این نوشه های دوی مثل رساله مختصر روان شناسی او از تاریخ ۱۸۸۶ شروع میشود و ای بعد از آنکه در سال ۱۸۹۴ استاد علوم تربیتی دانشگاه شیکاگو گردید تئوری روایت روان شناسی خود را از جنبه فنکسیونلی مورد بررسی عمیق قرار داد . در سال ۱۸۹۵ در يك مقاله درباره Arc réflexe که در سال ۱۸۹۶ منتشر شده نماینده ناربخي است که روان شناسی فنکسیونل در امریکا شروع شده است . زیرا در این مقاله نشان داده میشود که آنچیزیک در رفتار يك موجود وحدت مقدارانی را تشکیل میدهد نه احساس است و نه واکنش بلکه عبارتست از ترکیبی از ایندو یعنی «عمل» (۴) که در حقیقت يك

۱- Causeries pédagogiques

۲- John Dewey

۳- Instrumentalisme

۴- Fonction

کار انطباق یافته است . خود زندگانی نیز از نظر روان‌شناسی واحد و منظومه (۱) است، قدم به قدم مفردات تجزیه شده، در تهاب موقعه که آن واحد متناسبی شود ، و احساس ، احساسات و کوشش موضوعهای دانشگی می‌شوند و بدین صورت باقی می‌مانند تا اینکه واحد او لیه: و باره تشکیل گردد. چنانکه دیده می‌شود ما در اینجا به مفهومی میرسیم که بنام Cestalpsychologie خوانده می‌شود که پانزده تاییت سال بعد ایجاد شده است .

آیا این مفهوم کاملاً ابتکاری است ؟ بلی از نظر طرز تحولش ولی از نظر اساسش بر می‌گردد باین عقیده که موجود (âmeorganisme) کوشش می‌کند که خود را دست نخوردده نگاه دارد و همینکه چیزی را برهم زدن این تعادل اوی وارد می‌شود آن موجود کوشش می‌کند آن تعادل را دوباره برقرار سازد .

آیا در اینجا به تئوری هر بارت (۱) که روح را عنصر ساده میداند و همیشه سعی دارد طبیعت خود را دست نخوردده نگاه دارد نزدیک نمی‌شویم ؟
به بینیم آیا این افکار در اروبا انعکاسی یافت ؟ در آلمان چندان تأثیری نکرد و فقط بعضی از مولاهین روان‌شناسی وجودان و روان‌شناسی حالات را بطور توصیفی تفکیک کرده بودند مثل Brentano ۱۸۷۴ در کتاب روان‌شناسی خود (از نظر تجربی) احساس ، احساسات و تجربلات را جزء نمودهای روانی بمعنی خاص نشمرد بلکه تصور ، قضایت و کیفیت دوست داشتن و نفرت را جزء آن نمودها گرفت . بعدها در سال ۱۹۰۶ Staumpf که شاگرد او بود نمودهای روان‌شناسی مانند احساس و تخیل را از رابطه‌ها و اعمال روحی مانند ادراک و میل تفکیر کرد . باید نستک در آن بحث « قط مسئله اتفاق ادجردی و متد شناسی مورد گفته گو بود این موضوع از روان‌شناسی فنکسیونی مابسیار دور است و از این نوع بود کوشش دبلتی (۲) در سال ۱۸۹۴ که می‌خواست یک نوع روان‌شناسی ادراکی را جانشین روان‌شناسی توضیحی معمولی بکند که از روی روش علوم طبیعی ساخته شده بود .

دبلتی می‌گفت ما طبیعت را توضیح میدهیم ولی زندگانی ذهنی را هیفه می‌یم . توسعه این نوع مطالعات روی یک طرح کامل‌امن‌طقی و باعتبار مراججه بنفس صورت گرفته و اساس این نظریه عبارت از ادراکی است که فرد از حالات وجودان خود دارد و نه فائدۀ زندگانی دماغی برای او . نظر دبلتی از زیست‌شناسی بسیار دور بود و او می‌خواست از راه تفکیری « توضیح دادن » و « فرمیدن » روان‌شناسی را از علوم طبیعی مجزا کند .

۱- Coordination

۲- Herbart

۳- Dilthey

با این‌ها روان‌شناسی فنکسیونل نمایندگانی در آمان نیز داشت ولی این‌ها از متفکرین و دانشمندانی بودند که ضمن بررسی نظریه‌های شناسایی تئوریهایی را روشن کردند که با پراگماتیسم امریکائی بسیار نزدیک بود و این نظریه‌ها کاملاً مستقل از آن وجود آمدند؛ مثلاً ماخ(۱) ویزیک دان آلمانی و مصنف کتاب‌ای معروف تجزیه احساسات و شناسایی در خطای درجه ۱۹۰۵ یکی از این دانشمندان بود. میدانیم که ماخ Psychisme را مانند باک دستگاه انطباق و سازگاری تلقی کرد. عقیده‌او علم زائیده احتیاجات زندگی عملی و وسیله صرف‌جویی اندیشه‌ها و در نتیجه نیروهای بشری است. در همان سالها Richard Avenarius از آثار او اطلاعی داشته باشد به توسعه و تکامل تئوری دیگری پرداخت که اساس آن بر نوعی روان‌شناسی استوار بود که کاملاً متمایل به زیست‌شناسی است. نوشه‌های او بجهت لغات ناهمجایگزین آنها را تشکیل میدهند برای مطالعه بسیار مشکلند. حقایق زیست‌شناسی که مهد آزمایش می‌باشند زیر قلم او صورت عجیبی بخود می‌گیرند. مثلاً ساخته‌ان آن بادست‌گاه مفرز بنام سیستم «C»، جهان خارج باعوامل محركش بنام سیستم «R» و غذای لازم برای سیستم «C» بنام «S» نمایانده شده‌اند. سیستم «C» متمایل به حالت آرامش است و این حالت موقعی ایجاد می‌شود که «R» و «S» نمادل حاصل کنند و لی اگر «R» کمی بیشتر از «S» شود باک نفس تعادل ایجاد شده سبب جنبش سه زمانی می‌گردد بترتیب زیر: ۱- چیزی که موجب تهیب می‌گردد ۲- تمایل ۳- حس رهایی و ترضیه. ادامه این موضوع از بحث ما بیرون است و فقط متنزه کر می‌شویم که اساس و مرکز روان‌شناسی Avenarius (میزین منطق او) نمایل فردی سازگاری با محيط خود و برای حفظ تعادل ساخته‌مانی است.

باز در همان عصر پراگماتیسم فیلسوف دیگری بنام Hans Vaihinger که کتاب فلسفه «Als Ob» او امروز بسیار مشهور است باصول پراگماتیسم توجه کرد. گرچه او کتاب معروف خود «فلسفه که گویی...» را در ۱۹۱۱ منتشر کرد ولی آنرا در سالهای جوانیش در حدود ۱۸۷۶ نوشته بود و ارزش این کتاب تماماً از نظر تئوری شناسایی (۲) است. ولی سیستم Vaihinger که بعدها به فیکسیونالیسم (۳) مشهور شده شامل باک روان‌شناسی عملی است و حتی می‌توان گفت که او منطق را منجر به زیست‌شناسی کرده است.

۱- E. MACH

۲- épistémologie

۳- Fictionalisme

بعقیده او شناسایی انسان که نمیتواند «حقیقی» در معنای مطلق کلمه باشد جز بمنزله یک وسیله بیوازیکی برای غلبه کردن در مبارزه زندگی نیست. مقولات شعور چیزی جز وسائل مناسب برای تسلط به احساساتی نهایت متعدد مانیستند و هم چنین مفهومهای علمی وغیر علمی ما چیزی جز مفروضات خالی از حقیقت و پراز تضاد منطقی نبوده و قایده آنها از این نظر است که ماعملادر واقعیت مؤثر باشیم . موهم و دست مفهومها مابشطی که برای استفاده مناسب باشند اهمیتی ندارد و همچنین چندان مهم نیست که اشیاء در عالم واقعی وجود داشته و یا نداشته باشند (خود مفهوم نیز فرض ذهن مالاست) بلکه کافیست که ماطوری رفتار کنیم (که گوئی ob als) آنها وجود دارند باز هم بشرطی که این طرز رفتار ما فایده علمی داشته باشد.

فیلسوف دیگری بنام Juliens Schultz در کتاب «روانشناسی قضایی اصلی» (۱) خود ک در سال ۱۸۹۹ چاپ شد باهوش و ذکاوت سرشاری از عقاید متشابهی دفاع کرده است. بنظر او قضیه های اصلی و صور تهائی از حساسیت و اندیشه ما که بنام صورت های *a priori* معروف اند و باعتبار آنها بشر از جنبه ای احساس خود جهان پیوسته ، فضا ، علمیت و اینگونه اصول را استخراج میکنند چیز دیگری جز عادت های او لیه مانیستند که بتدریج در طول هزار ها سال تحول و تکامل یافته اند . این اصول ساخته فمایتهای فرد و تقاضاهای اراده یعنی اراده بزرگانی اوست . اجبار یکه مارا وداد پذیرفتن یک قضیه میکند در خود مالاست . «اگر حقیقت را مانند غذا فرض کنیم اصول *a priori* را میتوان باذوق و سلیقه و همچنین با گرسنگی که کودک حتی پیش از آنکه خبری از شیر مادر داشته باشد حسن میکند تشییه کرد ». باید دانست که بالینک تمام تالیفات و کارهایی که جنبه زیست شناسی و پرآگمانیسم داشتند نتوانستند امواج عظیم روانشناسی آلمانی را مترازن نمایند ولی باز هم یکی از مؤثرنترین و مفیدترین نظریه ها برای یکمباره سی دوش روان شناسی فنکسپول درفل مر و تعلیم و تربیت از کشور آلمان شروع شد و کارل گروس (۲) درباره باز بهای حیوانات در سال ۱۸۹۶ و بازیهای انسان در ۱۸۹۹ کتابهای منتشر کرد که مقدمات این روش را روشن میکردند . کارل گروس بر عکس متفکرین نامبرده که سرگرم مسائل منطقی یا جنبه های دلسفی بودند هم خود را مصروف روان شناسی هنر (۳) کرده و کم کم متوجه

۱- Axiome

۲- Karl Groos

۳- Psychologie de l'art

و مجبور بسطalte خاصیت بازی شد و تصمیم گرفت که با بررسی آن از این نظر روابط شناسی مقابله کنیم آنرا روش کنند و در نتیجه بررسی بازی حیوانات متوجه این موضوع شد که تحقیق در چگونگی این طرز رفتار بهمنی بازی باستی از نظر زیست شناسی صورت گیرد. بعیده گروس بازی یک نمود فیزیولوژیکی اتفاقی و نتیجه بکار بردن یک نیروی اضافی نمیباشد. بازی در تکامل فرد اهمیتی بسزا داشته و از نظر دو انسانی فنکسیونل نیز بسیار سودمند است (این نوع فنکسیونل بامسئله فنکسیونالیسم که قبلاً شرح آن گذشت کمی متفاوت است). بنا بر این بازی کودک تنها بمنظور ارضای یک احتیاج حیاتی آنی نبوده بلکه بمنظور آمادگی او برای آینده است. فنکسیونل بودن بازی از لحاظ ارتباط آن با کودک امروز نیست بلکه از لحاظ رابطه آن با جوان فرد است، بعبارت دیگر بازی نوعی «نمرین قبلی» است هم از جنبه «طولی» (۱) یعنی نسبت بانچه که کودک بعدها خواهد شد و هم از جنبه «عرضی» (۲) یعنی نسبت با احتیاجات کنونی کودک دارای برای مردی است و مردی خواهد توانست بالاستفاده از آن زودتر و سهولتر بهدف غائی خود برسد.

و دنباله همین تامین احتیاجات کنونی است که عمل بازی آینده را آماده میکند. نظر به گروس اندکس قابل ملاحظه بافت ولی گمان نمیرود که هنگام اعلام آن نتایج آموزشی آن تشخیص داده شده باشد.

اگر بازی و ادما تامین کننده احتیاجات همیشگی کودک باشد کمک بسیار گرانبهایی برای مردی است و مردی خواهد توانست بالاستفاده از آن زودتر و سهولتر بهدف غائی خود برسد.

گروس در کتابی که در آن شرح حال خود را تشریح کرده است یادداشت می کند که روش زیست شناسی او در باره نمودهای روانی (۳) از روش منداول روانشناسی آلمانی کاملاً متمایز است. در آلمان عادت براین بود که در بررسی کیفیات روحی مفردات و جدان، وجودان، احساس‌ها، تجلیات، احسانات، تلاش و کوششها (۴) و مانند اینها را از راه تفکیک عقلانی تجزیه کرده و از آن پس دستگاه علمی را بنا کنند ولی در نظر گروس با اینکه این روش همیشه ضروری است ولی دارای این نقص است که از زندگانی و تکامل موجود زنده دوراست اگر موجود زنده را از آغاز از در بیچه چشم وحدت مقصود شناسی (۵) و همچنین بار عابت‌جنبهای مختلف رفتار آن بررسی

۱- Longitudinal

۲- transversal

۳- phénomènes psychiques

۴- conations

۵- unité téléologique

نتیجه، کار مناسب تر خواهد بود این همان نظریه فنکسیوونل است.

بالاخره نمایستی فراموش کرد که فروید (۱) به مفهومهای حرکتی (۲) زندگانی معنوی تکان قابل ملاحظه داد. گرچه مبدأ خط سیر فروید نسبت شناسی نبوده و او از پادآوری (۳) های کلینیکی شروع کرده است با وجود این اولین نظریه‌های پیشنهادی او پیش از هر چیز ارزش فنکسیوونلی دارد.

روش روانشناسی فنکسیوونل نه تنها در آلمان بلکه در سایر کشورهای اروپا هم چندان پیشرفتی نکرد، بلکه کارهای فروید و گروس چنانکه باید و شاید شهرت زیر اروان شناسی معمولی آمات بارواج روان شناسی فنکسیوونل موافقت نداشت و در فرانسه نیز از یکطرف عقیده حکمیت حس (۴) که در نتیجه، ذکالت سرشار تن (۵) رونق تازه‌ای گرفته بود و از طرف دیگر کارهای کلینیکی، درمانی، بررسی بیمار بها که نتیجه کارهای شارکو (۶) بودند زمینه عمومی افق کار روانشناسان آن دوران را تشکیل میدادند و علاوه بر این همین تویسم و احضار ادوات که بمنزله چاشنی اولین دروس پیرزاده (۷) بودند نیز کم و بیش رواج داشتند.

خود تن برای شرح فعالیت عادی هوش متول ب موضوع بررسی بیماریهای روحی (Psychopathologique) شده بود. ولی همه این قضایا فقط از نظر نظری مورد مطالعه قرار گرفته بودند و بکلی از حدود روان شناسی فنکسیوونل دور بودند.

اما ریبو (۸) با آنکه مسئله فنکسیوونل را طرح نکرده است بخوبی درک کرده که در پی واساس حیات معنوی در حیات جسمی است و هر حالت وجود این همیشه متنابل است که خاصیت خود را بوسیله حرکتی نشان دهد. ریبو پیش از هر چیز درباره این عوامل محرک تاکید می‌کند و معتقد است که اینها در زندگانی مالهایت بسیاری دارند و از این‌رو باستانی او را نیز جزء پیشروان روانشناسی فنکسیوونل در کشور فرانسه شمرد. این

۱- Freud

۲- dynamique

۳- anamnésie clinique

۴- Sensualisme

۵- Taine

۶- Charcot

۷- Pierre Janet

۸- Ribot

روان شناس عالی مقام فرانسوی بی شک از یک طرف تحت تأثیر اسپنسر که خود معرف او بفرانسویان است واز طرف دیگر تحت تأثیر شون‌هاور (۱) (که در سال ۱۸۷۴ رساله‌ای درباره او نوشته است) فرار گرفته است.

دوشهای روان شناس فنکسیونل در تبعیجه تعلیمات درخشنان فلورنوا (۲) در سویس بیشتر از سایر کشورهای اروپا پیشرفت کرد. پس از فلورنوا کلابارد (۳) روان شناس نامی این روش را در سویس دنبال کرده و اظریه فنکسیونالیسم خود را با طرز جالبی در کتابهای خود بیان کرده است.

دکتر محمد تعلیمی

اقتباس از کلابارد

۱- Schopenhauer

۲- Flournoy

۳- Claparède